



غزل و غیره

■ نعمت الله سعیدی

اشاره:

گاهی در جهان اتفاقاتی می‌افتد که بر جهان بینی آدم تأثیر می‌گذارد. مثلاً آدمی را در نظر بگیرید که جدیداً با مطالعه چند کتاب و شنیدن چند سخنرانی به «وحدت وجود» عقیده پیدا کرده است. تمام شب را به این موضوع فکر کرده و دم صبح خوابش برده است. ساعتی بعد با ریختن چایی شیرین داغ روی پایش بیدار شده؛ پیراهنش موقع اتو کردن سوخته، کفشهایش بیرون مانده و پر از آب باران شده، باطری ماشینش خالی کرده و ماشین با هل دادن روشن شده، برگشته در ورودی منزل را ببندد که دزد ماشین را برده و سه خیابان آن طرف‌تر با یک تریلی تصادف کرده. دزد فرار کرده و ماشین منفجر شده و او رفته پاسگاه شکایت کند که جیبش را زده‌اند. بعد افسر نگهبان او را با یکی از اشرار عوضی گرفته و حسابی کتک زده بعد از رفع سوء تفاهم خواسته به خانه برگردد که یک پسر بچه دنبالش افتاده و رهایش نمی‌کند که «یک آدامس بخر!» و یقه کنش را پاره کرده و ...

اگر چنین آدمی بتواند در همین حال «کثرت در وحدت» را توضیح دهد، نگارنده نیز عرایضی را درباره ماهیت غزل و نسبت آن با نوع معرفت شرقی و ایرانی تقدیم خواهد نمود!... الغرض، شاید مطلب حاضر هشت تا نهمین بار است که تا ده - پانزده صفحه نوشته شده و دوباره از اول شروع می‌شود. متأسفانه نهایتاً بخش‌های پراکنده‌ای از همان پراکنده‌گوییها در اینجا می‌آید. هیچ ارتباط طولی خاصی با هم ندارند. می‌توان آن را از هر جا شروع کرد و به هر جا خاتمه داد. یا عذر حقیر را بپذیرید یا پانصد تومان داده‌اید مجله خریده‌اید و حالا آسمان که به زمین نمی‌آید، اگر یک مقاله‌اش را نخوانید!

نمی‌خواهیم وارد بحث‌های پیچیده و فلسفی ظرف و مظروفی شویم. اما کجای این روزگار به میل و خواست ما بوده که این یکی هم باشد؟! که گفت:

کار عاشق مگر دل‌خواهی‌ست
بس کن این غم، مگر تازه‌کارم؟

الغرض، می‌خواستیم از جایی شروع کنیم که کردیم. اما شما اصلاً لازم نیست بابت پیچیده و فلسفی بودن بحث نگران باشید! که دوباره می‌گفت:

جوجه‌ای هم نمی‌ترسد از من
هرچه دندان به هم می‌فشارم

غزل ظرف است و تعزل مظروف آن. پیرامون مسئله ظرف و مظروف به ویژه در دهه‌های اخیر و عمدتاً توسط منتقدان فرمالیست روسی مسائل بسیاری طرح شده و حرف و حدیث‌های فراوانی به میان آمده است. از این مطالب بخش‌های بی سر و تهی ترجمه شده، یا به صورت بی سر و ته‌تری لابه‌لای نقدهای ادبی معاصر به دست ما رسیده است.

اجمالاً اینکه؛ بعضی می‌گویند این مظروف و محتوا است که شکل ظرف را تعیین می‌کند. در مقابل بعضی می‌گویند نه! این ظرف است که مشخص می‌کند مظروف چه باشد. اما این بحث در نگاه اول ساده به نظر می‌رسد، اما در ادامه این بحث‌ها کار به جایی می‌رسد که اکثر عارفان و حکمای تراز اول مجبور به دخالت کردن در بحث می‌شوند و مثلاً می‌گویند: عسل را نمی‌شود در آفتابه ریخت و گازوئیل را با سیبوی شراب‌خوری نمی‌توان حمل و نقل کرد. پس تعزل هم عسل و شرابی است که ظرف آن سیب و صراحی غزل است نه بشکه قصیده و شیلنگ مثنوی و لگن شعر نو! برای همین به شکل و شمایل ظاهری انسان که نگاه کنید باید متوجه شوید که این حجم هندسی تکامل یافته‌ترین و مناسب‌ترین شکل موجود در خلقت است و اگر نعوذ بالله بنا بود حضرت حق شکل و شمایلی داشته باشد، بی‌شک در صورت آدمی بود. پس همه جمادات می‌خواهند آدم شوند و آدم‌هایی که در این دنیا آدم نشوند و محتوای روحشان مثلاً فقط تقلید کردن از دیگران باشد به صورت میمون، اگر خوردن و خوابیدن باشد به صورت خوک، اگر حرص جمع کردن باشد به صورت مورچه و ... محشور می‌شوند. و این یعنی دوباره مظروف است که شکل ظرف را ... قضیه به قول کانت جدلی‌الظرفین است.

اما چه شراب و عسل باشد که شکل سیب و کوزه را تعیین کند، چه برعکس، ظرف و مظروف همیشه با هم نسبت دارند. این جهان دریای رحمت است و هر ظرف و ظرفیتی در این دریا غوطه‌ور است و هر موجودی به محض پیدا کردن ظرفیت، متناسب با شکل و قیافه خود پر خواهد شد. برای همین است که چمچه‌زدن و بلبلی‌خواندن با شکل و شمایل لبلب هم تناسبی دارد و در قفس هیچ آدم عاقلی کرکس نیست. (با آن کله کچل گردن دراز و بی‌قواره‌اش!)

شکل و قالب غزل به قدری با تغزل و عشق تناسب دارد که پس از مدتی لفظ تغزل حامل مفهوم و معنای تغزل می‌شود. (بدیهی است که لابد قبلاً نبوده!) ایرانی‌جماعت هم جان به جانش کنی عاشق است و تغزلی. برای همین غزل تکامل یافته‌ترین قالب شعری ایرانیها می‌شود و بعد از مثنوی و رباعی و دوبیتی و قصیده قدم به عرصه حضور می‌گذارد. بعد از غزل هم هر چه شاعران مخمس و مستزاد و ... به وجود آوردند، کارشان نگرفت. و عجیب‌تر اینکه بیدل کلی قطعه دارد که دقیقاً به شکل غزل است و آنها را جزء قطعات خود آورده است. چرا؟ مگر نه اینکه در غزل دو مصرع بیت مطلع و مصرع دوم باقی ابیات (حداکثر پانزده - شانزده بیت) باید هم قافیه باشد، که در این قطعات بیدل هست، اما هر گردی گردو نیست و ... مولانا کلی غزل بیست تا سی بیتی دارد که قصیده نیست. گمان کنم این جوری اگر پیش برویم بحث بعدی ما باید غزل و غنی‌سازی اورانیوم باشد! عجب کشفی کرده‌اند این صفحه‌پردازان معاصر با این سه مربع!

غزل می‌تواند به اندازه مثنوی عارفانه یا حماسی، به اندازه رباعی فلسفی، به اندازه دوبیتی عاطفی، و به اندازه هر قالب شعری دیگر شعر باشد.

اگر بخواهیم از تعبیرات آن چنانی استفاده کنیم، در واقع شکل غزل همان کیفیتی را در بین قالبهای شعر فارسی دارد که شکل انسان در بین موجودات.

انسان به دلیل همین شکل فیزیکی می‌تواند هم دوندۀ خوبی باشد و هم شناگر خوبی. هم گیاهخوار است و هم گوشتخوار. شکل غزل هم چنین هاضمه‌ای برای این قالب شعری ایجاد می‌کند. می‌خواستیم بحث نسبتاً مفصلی درباره جغرافیای ایران و ارتباط آن با غزل داشته باشیم. اما کجای این روزگار به میل و خواست ما ... این را که قبلاً گفتیم. الغرض، ما بهترین مصداق امت وسط هستیم. یک یونان عاقلیم و یک هندوستان عاشق. از دیرباز هر منطقه از این دیار بر دین و آیین مختلفی بوده‌اند. زبانهای مختلفی داریم و نژادهای گوناگونی اینجا زندگی می‌کنند. شاید بهترین سؤال در این رابطه این باشد که چه ارتباطی بین «غزل» و «ایرانی» وجود دارد؟

در مثنوی دست شاعر باز است. برای همین مثنوی بهترین قالب شعری برای روایت است. در روایت حس و حالهای مختلفی وجود دارد. گاهی ماجرا عاشقانه است و گاهی حماسی و مثنوی هم می‌تواند با این حس و حالهای مختلف همراهی کند. در رباعی و دوبیتی حس و حال (معمولاً حکیمانه یا عاطفی) شاعر در دو بیت مجال تجلی دارد. با باقی قالبهای شعری هم فعلاً کاری نداریم. اما حالا شاعر را به آدمی که پای رادیو نشسته است تشبیه کنیم. در مثنوی می‌توان از طول موجهای مختلفی برنامه شنید. در رباعی و دوبیتی برای لحظات کوتاهی گیرنده شاعر با یک ایستگاه فرستنده ارتباط می‌گیرد. اما در غزل این ارتباط ادامه دارد. (به اندازه شنیدن چند دقیقه ترانه‌ای، آوازی، چیزی)

البته در اینجا قصیده را هم داریم که قسمتهایی از آن می‌تواند غزل باشد. (و اتفاقاً بوده است و غزل از آن جدا شده و باید هم جدا می‌شد و ...). در واقع موضوع اصلی «عالم داشتن» است و ارتباط این عالم داشتن با جهان خیال. اجمالاً اینکه جهان واقعیت در هر شکل و کیفیتی از صافی خیال آدمها رد می‌شود. همین ابر و آسمان و شهر و ... برای آدمی که بدهکار است، در مقایسه با آدمی که تازه خانه خریده یا ازدواج کرده یا ... تفاوت دارد.

هر غزل فرصتی است برای داشتن یا ساختن یا صحبت کردن از یک عالم. عالمی که می‌تواند رنگ عاشقانه داشته باشد، یا طعم فیلسوفانه. ما مردم هم که بین عاقلان غرب و عاشقان شرق عالم بلا تکلیف مانده‌ایم، بیشتر می‌توانیم با غزل حرف بزنیم و با آن هم‌زبانی کنیم. برای همین از معماری مسجد شیخ لطف‌الله گرفته تا موسیقی چهار مضرب درویش‌خان و خط نستعلیق میرعماد، هیچ یک از قالبهای هنری به اندازه قالب غزل در شعر، ایرانی، و آینه تمام نمای روحیات و فرهنگ ایرانی نیست.

همان طور که پیش از این گفته‌ایم و گفته‌اند، حساب شعر در سرزمین ما از شعر در باقی جهان سواست! اینجا شاعران میراث‌داران خزانه فرهنگی و خزانه‌داران میراث فکری و معنوی دنیای خویش‌اند و آن را دست به دست تا به امروز رسانده‌اند. در مغرب‌زمین نیز فیلسوفان و حکما چنین نقشی را داشته‌اند، اما نه آن قدر که شاعران در عصرها و نسلهای خویش نقش داشته‌اند.

می‌خواهیم عرض کنیم آنجا فلاسفه مخاطب هستی‌اند و زبان گویای آن و اینجا شاعران. مضاف بر اینکه شاعران در نسبت با فلاسفه گویاتر بوده‌اند. آنجا ذهن حکیم است که آینه شناخت هستی است و اینجا دل شاعر است که آینه شهود و شعور آن.

یعنی جنس معرفت شرقی شعری و شعوری است و به همین حساب ما به جای افلاطون و کانت، مولوی و بیدل داریم. حتی ابن عربی و سهروردی و ... برسد تا مرحوم فردید حکمتشان به شعر پهلو می‌زند و به این ساحت نزدیک است. شعر و شاعری برای شعر فارسی در هزاره اخیر از نظر قالب دورانهایی داشت: 1- دوران مثنوی با شاعرانی چون فردوسی، عطار، مولوی، نظامی و ... 2- دوران رباعی و دوبیتی با شاعرانی چون خیام، باباطاهر، ابوسعید و ... 3- دوران غزل با شاعرانی چون حافظ و سعدی و بیدل و ...

باقی قالبهای شعری ما یا مقدمه و مؤخره غزل بوده‌اند (مثل قطعه، قصیده، و ترجیع‌بند و ...) یا مؤخره مثنوی (مثل چهارپاره و مسمط و ...) و یا شعر - در حد و اندازه‌هایی که تعریف کرده‌ایم و توقع داشته‌ایم - نبوده‌اند. عجالتاً این حکم اخیر را هیچ تعریضی به شمار نیاورید و اجازه دهید در جای خود به شرح و تفصیل آن بپردازیم (چون ما در ابتدای کلام از شاعر آنانی را منظور داشته‌ایم که مدعای شخص اول فرهنگی بودن داشته‌اند - چه اقرار کنند، چه نکنند. و شعر را کنش و واکنش جان شاعر با جان هستی مفروض گرفته‌ایم). تقسیم‌بندی یادشده خیلی با دورانهایی زمانی منطبق نیست. بلکه تنها به این موضوع اشاره می‌کند که بزرگ‌ترین شاعران ما یا به مثنویهای خود شناخته شده‌اند، یا به رباعی و دوبیتها و یا به غزلهایشان، فی‌المثل اگر سنایی در قصاید خود شعر عارفانه را پایه‌گذاری کرده است، ادامه این جریان در مثنوی و غزل پی گرفته شده است - نه در قصیده. یعنی امروز هیچ قصیده‌ای باقی نمانده است که در غزل یا مثنوی به تکامل نرسیده باشد و گویی این قالب شعری برای دوران گذار شعر فارسی ایفای نقش کرده است. البته خود این مسئله می‌تواند برای شاعران ما عبرت‌انگیز و عبرت‌آموز باشد. شاید مقدار انرژی و وقتی که شاعران ما در طول زمان مصروف قصیده کرده‌اند با مقداری که صرف دیگر قالبهای شعری نموده‌اند برابری کند. اما ماندگاری و تأثیرگذاری قصیده خیلی بیشتر از قطعه و مستزاد نیست. پس کثرت اقبال شاعران به قالب یا محتوایی خاص، خیلی هم اثبات‌کننده برتری آن قالب یا محتوا نیست.

غزل همان قدر که از نظر قالب تکامل و تداوم یافته قصیده است از نظر محتوا استمرار و استعلا تمامي گونه‌های دیگر - از مثنوی و رباعی گرفته تا دوبیتی و قطعه - است. فی‌المثل یکی از مهم‌ترین دلایل استقلال یافتن غزل از قصیده رو آوردن به همان ادبیات صوفیانه و عارفانه‌ای است که با سنایی آغاز شد و در مثنویهای عطار و مولوی ادامه یافت.

غزل فارسي پس از اوج گرفتن در تاريخ ادبيات ما هيچگاه تنزل نيافت. در طول صدها سال قالب غزل مهمترين و اصليترين طرف ساختاري شعر فارسي بوده است و غزلسرايان بزرگترين نمايندگان اين شعر. غزل از قصيده جدا شد و البته پيش از اين استقلال هم مستقل بود و شرح حال دوران شباب و شراب و بهار و عشق و جواني. آن گاه نيز که به زبان اختصاصي تصوف و عرفان تبديل شد باز هم از آن حال و هواي عاشقانه فاصله نگرفت. بلکه عشق و عرفان به دو بال پرواز قالب شعري تبديل شد که مثلاً در سبک هندي، مي توانست به سرعت از يك بيت تا بيت ديگر، از ميخانه زميني تا آسمان هفتم را در نوردد.

عجالتاً از خير بحثهاي تاريخي «غزل» بگذريم. فقط مي پرسيم معنای حقيقي «تغزل» چيست که از سبک خراساني گرفته تا اصفهاني يا هندي ثابت است؟ آیا مي توان ادعا کرد که در اين مسير تاريخي «غزل» و «تغزل» هستند که بيشتر با هم پيوند خورده و يکديگر را در مي يابند؟

تا جايي که مي گوييم: شعر سبک خراساني و غزل سبک هندي يعني در سبک هندي اين غزل است که مي تواند به جاي مفهوم کلي تر شعر بنشيند. اگر بنا باشد از غزل سبک خراساني صحبت کنيم، شايد مواردی از شعر سبک خراساني باشد که در غزل نباشد. اما وقتي از غزل سبک هندي حرف مي زنيم، در واقع به طور اختصاصي تر و کامل تر داريم از شعر اين سبک صحبت مي کنيم. به عبارت ديگر، اين «غزل» است که نماينده واقعي سبک هندي است. اما در سبک خراساني چنين نيست و مهمتر اينکه چنين روندي در کل شعر فارسي (حداقل تا زمان مشروطه) وجود داشته است و فقط با ظهور شعر نيمايي و سپيد و حجم و اين جور چيزهاست که اين روند قطع مي شود. از اينجا به بعد دوشاخه وجود دارد. يك شاخه شعر سبک جهاني است (و دقيقاً در همان حال و هواي تجارت جهاني و دهکده واحد جهاني و جهاني سازي فرهنگ و ...) و شاخه ديگر، شعر ... مثلاً سبک تهراني است (اين اسمها را فعلاً به کار مي بريم و ادامه اش بستگي دارد به اينکه کارمان بگيرد يا نه!). اين اصطلاح نماينده سبک اخير همان چيزي است که به غزلواره شهرت يافته. اما اصطلاح درستي نيست. چون به اين صورت بايد از دويستي وارۀ، رباعي وارۀ، مثنوي وارۀ و ... هم نام ببريم. اتفاقاً تکليف نهايي اين دو سبک اخير را هم بايد «غزل» روشن کند. اين غزل (يا همان غزلواره) است که شايد بتواند از گنجينه و ميراث هزار ساله شعر فارسي برخوردار شده و روند آن را به مسير قبلي (و حتي نمي گوييم مسير اصلي!) بازگرداند. يا حداقل از شعر سبک جهاني امتيازاتي بگيرد و چيزهايي را به آن تحميل کند. وگرنه متأسفانه يا خوشبختانه اين واقعيت دارد که نمايندگان واقعي شعر معاصر ايران فروغ و اخوان ثالث و ... هستند (البته ايران در دوران جديد که فقط به يك حيطه جغرافيايي اشاره مي کند - بدون تاريخ). مخاطب شعر اين شاعران هيچ نيازي به ميراث ادبي گذشته ندارد. اينها در دنيايي جديد پايه گذار شعري جديد بوده اند. اما شاعران سبک تهراني فعلاً در موضع سلبی قرار دارند. اگر اينها موفق شوند، دنياي جديدي آغاز مي شود. دنيايي که با کمال تعجب به «انقلاب اسلامي» ربط دارد. ساختن اين دنياي ديگر در اين دنياي جديد دشوار است. دقيقاً به علت همين دشواري است که مي گوييم شاعران سبک تهراني در اول راه قرار دارند و تاکنون موفق نبوده اند و نتوانسته اند نماينده واقعي شعر و شاعران ايراني باشند. البته به هيچ وجه به خاطر ملاحظات مرسوم سياسي لفظ انقلاب اسلامي را به کار نبرده ايم. در اينجا انقلاب اسلامي يعني وجود جهان غيب و عالم قدس و در پس آينده طوطي صفت بودن و ... از اين جنس حرفها. عالمي که در آن عشق و عرفان - يعني تغزل - مي تواند وجود داشته باشد. وگرنه عشق خلاصه مي شود در همان غريزه جنسي و عالمي که فرويد و ديگر روانشناسان در آن نفس مي کشند. شاعر عشق هم مي شود فروغ و اخوان و ... عرفان هم مي شود مديتيشن و هيپنوتيزم و انرژي درماني و ... که شاعرش مي شود مرحوم سهراب سپهري. اين دو دسته «هيجان» دارند، اما تغزل ندارند. در دنياي تغزل هميشه بهار است و سرو کنار جوي و شراب و شاهد و ساغر و طعنه به فلک و ... يعني بهشت. دنياي تغزل آسماني است. کلي است. قصه اي است بي آغاز و ... ماجراي من و معشوقي که ويژگيهاي کلي دارد - حتي اگر با دقت و وسواس کامل خال گوشه لب و پيچ زلفشان توصيف شده باشد. اما در دنياي شعر سبک جهاني همه چيز زميني است. اسم معشوق، وزن و قد و رنگ چشم او، ساعت ملاقات، دليل ايجاد علاقمندي و ... مشخص است. و اينها ربطی به تغزل ندارد. در تغزل كيفيت «دوست داشتن» مطرح است و در شعر سبک جهاني ويژگيهاي دوست دارنده و دوست داشته شده. براي همين مثلاً بعيد نيست موجودات فرا زميني ديگري، مثل فرشتگان، غزليات حافظ را از بر کنند!

الغرض، مي خواستيم بگوييم «تغزل» و «زبان فارسي» نسبتي با هم دارند. اوج زيبايي و کارايي زبان فارسي را در «غزل» مي توان ديد. به همين خاطر براي امثال حقير باور پذير است که زبان اهل بهشت فارسي است. خلاصه مي خواستيم اينها را بگوييم که نشد!

والسلام.

پرتال جامع علوم انسانی